

ابو بکر گفت: «ای پیامبر خدا، گمان ندارم در این وقت به مقصودی که دربارهٔ نغیان داری توانی رسید.»

پیامبر گفت: «رای من نیز چنین است.»
 و چنان شد که خویلد دختر حکیم بن امیه سلمی، زن عثمان بن مظعون به پیامبر گفت: «اگر خدای، طائف را برای تو گشود زبور بادیه، دختر غیلان بن سلمه، بافاره دختر عقیل را به من بده.» و این دوزن از همه زنان عرب زیور داشتند.
 پیامبر گفت: «و اگر اذن فتح نفیث به من نداده باشند؟»

خویلد برفت، و این سخن با عمر بن خطاب بگفت و او پیش پیامبر رفت و گفت: «ای پیامبر این سخن چیست که خویلد می گوید گفته ای؟»
 پیامبر گفت: «من گفته ام.»

گفت: «اذن فتح نفیث را به تو نداده اند؟»
 پیامبر گفت: «نه.»

گفت: «پس اعلام حرکت کنم؟»
 پیامبر گفت: «بکن.»

عمر اعلام حرکت کرد و چون مسلمانان روان شدند سعید بن عبیده ثقفی بانگ زد: «محلّه به جای خویش است.»

عبیده بن حصن گفت: «بله، بخدا با مجد و بزرگواری.»

و یکی از مسلمانان بدو گفت: «عبیده، خدایت بکشد سوگه به باری پیامبر آمده ای قومی از مشرکان را می ستایی که در مقابل وی مقاومت کرده اند؟»

گفت: «بخدا نیامده بودم که همراه شما با نفیث جنگ کنم، منی خواستم محمد، طائف را بگشاید و دختری از نغیان به دست آرم و با وی در آمیزم شاید مردی برای من بیارد که ثقیان مردمی بسیار لایقند.»

در جنگ طایف از پاران پیامبر دوازده کس کشته شدند، هفت کس از قریش

یکی از بنی لیث و چهارتن از انصار .

ابن اسحاق گوید : چون پیمبر از طایف برفت با مسلمانان در جرمانه فرود آمد که اسیران هوازن را آنجا نگه داشته بودند و فرستادگان هوازن پیش پیمبر آمدند. اسیران هوازن از زن و فرزند بسیار بودند ، شهزاد شتر بود و گوسفند بیشمار بود .

عبدالله بن عمرو عاص گوید : فرستادگان هوازن در جرمانه پیش پیمبر آمدند و اسلام آوردند و گفتند : « ای پیمبر خدا ما قومی ریشه داریم و بلیه‌ای به ما رسیده که می‌دانی ، با ما کرم کن که خدا با تو کرم کند » ، یکی از مردم هوازن به نام زهیر بن سرد از طایفه سعد بن بکر که پیمبر بنزد آنها شبر خورده بود برخاست و گفت : « ای پیمبر خدا در این پرچین عمه‌ها و خاله‌ها و پرستاران تو اند که سرپرستی تو می‌کرده‌اند ، اگر شبر خوارگی حارث بن ابی شمر با نعمان بن منذر پیش ما بود و چنین وضعی باوی پیدا کرده بودیم انتظار لطف و کرم او می‌بردیم و تو از همه کس بهتری. » و شعری بدین مضمون خواند :

« ای پیمبر خدا بر ما منت گزار و کرم کن »

« که از تو امید می‌داریم . »

« با کسانی که دچار حادثه شده‌اند »

« بزرگواری کن . »

پیمبر صلی الله علیه و سلم گفت : « زنان و فرزندان خویش را بیشتر دوست دارید یا اموالتان را ؟ »

گفتند : « ای پیمبر خدا ، ما را میان خاندان و اموالمان مخیر می‌کنی از زنان و فرزندانمان را بده که آنها را بیشتر دوست داریم . »

پیمبر گفت : « آنچه متعلق به من و بنی عبدالمطلب است از آن شما باشد و چون با کسان ، نماز کردم بگویند در کار فرزندان و زنان خویش پیمبر را پیش مسلمانان و

مسلمانان را پیش پیمبر شقیع می‌کنیم و من سهم خویش و بنی عبدالمطلب را به شما می‌دهم و سهم دیگران را برای شما می‌خواهم.»

و چون پیمبر خدا صلی‌الله علیه وسلم نماز ظهر بکسرده، فرستادگان هوازن برخاستند و سخنانی را که پیمبر به آنها گفته بود بگفتند.

پیمبر گفت: «آنچه متعلق به من و بنی عبدالمطلب است از شما باشد.»

مهاجران نیز گفتند: «آنچه متعلق به ما است از آن پیمبر خدا باشد.»

افرع بن حابس: «از من و بنی تمیم چنین نباشد.»

عبینه بن حصن نیز گفت: «از من و بنی فزاره چنین نباشد.»

عباس بن مرداس نیز گفت: «از من و بنی سلیم نیز چنین نباشد.»

بنی سلیم گفتند: «آنچه متعلق به ما است از آن پیمبر خدا باشد.»

عباس گفت: «ما خوار گردیدیم.»

پیمبر گفت: «هر کس نخواهد اسیر خویش را ببخشد در مقابل هریک اسیر،

شش شتر از نخستین غنیمی که به دست آریم بگیرد، زن و فرزند مردم را بدهد.»

یزید بن عبید سعدی گوید: پیمبر خدا کنیزی از اسیران چنین به نام ریطه

دختر هلال به علی بن ابی طالب داد و کنیزی به نام زینب دختر حیان بن عمرو به عثمان بن

عفان داد و کنیزی به عمر بن خطاب داد که به عبدالله بن عمر بخشید.

عبدالله بن عمر گوید: پیمبر خدا کنیزی از اسیران هوازن به عمر بن خطاب

داد که به من بخشید و او را به خالکان جمحی خود سپردم که وی را مرتب کنند تا

برخانه طواف برم و پیش آنها روم و قصد داشتم چون بازگشتم باوی در آمیزم.

گوید: از مسجد در آمدم و دیدم که کسان دوان آمدند، گفتم: «چه خبر است؟»

گفتند: «پیمبر زن و فرزند ما را پس داد.»

گفتم: «این زن شما پیش جمحیان است بروید او را ببرید» و بسرفتند و او را

بگرفتند.

عینة بن حصن پیره زنی از هوازن گرفته بود و گفتم: «وی در میان قبیله نسب
والا دارد و امیدوارم کسه فدیه او سنگین باشد» و چون پیمبر خدا اسپران را در مقابل
شش شتر پس داد از پس دادن پیره زن امتناع ورزید. زهیر ابوصرد، برادر عینة
بدو گفت: «آنها پس بده که نه دهانش خوشبو است و نه پستانش سخت است و نه
شکمش بچه آور است، نه شیر دارد و نه شوهرش مالدار است.»

عینة چون این سخنان بشنید زن را در مقابل شش شتر پس داد.

گویید: عینة، اقرع بن حابس را بدید و از کار خویش پشیمانی کرد و اقرع
گفت: «او که دوشیزه و میانسال نبود چه غم می خوری؟»
پیمبر از فرستادگان هوازن پرسید مالک بن عوف چه می کند؟
گفتند: «در طایف پیش ثقیان است.»

گفت: «به مالک بگویید اگر پیش من آید و مسلمان شود کسان وی را با
مالش پس دهم و صد شتر به او ببخشم»
و این خبر به مالک رسید و از طایف سوی پیمبر آمد.

و چنان بود که مالک بیم داشت که اگر ثقیان از گفته پیمبر خبر یابند مانع
رفتن وی شوند و بگفت تا شتر وی را حاضر کردند و اسب وی را بیاوردند و شبانه
برون شد و بر اسب نشست و شتابان برفت تا به شتر رسید و بر آن نشست و سوی پیمبر
روان شد و در جرعه‌انه با مکه بنزد وی رسید و پیمبر مال و زن و فرزند وی را بداد و
یکصد شتر بخشید و مالک، اسلام آورد و مسلمانی، پاک اعتقاد شد و پیمبر، او را سالار
هوازن و مسلمانان قبایل اطراف طائف کرد که ثماله و سلمه و فهم بودند و به کمک آنها
با ثقیان جنگ می کرد و گله‌هایشان را به غارت می برد تا کار بر آنها سخت شد و
حبیب بن عمرو ثقیفی شعری بدین مضمون گفت:

«دشمنان از ما حساب می برند»

« اما بنی سلمه سوی ما هجوم می آورند »
 « مالک با آنها سوی ما می آید »
 « و حرمت و پیمان نگه نمی دارد . »
 « سوی منزلگاههای ما می آیند . »
 « که مردمی نیرومند بودایم »

عمرو بن شعیب گوید: و چون پیمبر، اسیران حنین را به کسانشان پس داد سوار شد و کسان به دنبال وی روان شدند و می گفتند: « ای پیمبر شتران و گوسفندان را که غنیمت ماست تقسیم کن . » تا وی را سوی درختی کشانیدند و عبای او به شاخ درخت گرفت و بیفتاد ، پیمبر گفت: « ای مردم عبای مرا بدهید ، بخدا اگر بشماره درختان تهامه شتر پیش من باشد همه را بر شما تقسیم می کنم که بخیل و ترسو و دروغگو نیستم » ، آنگاه نزدیک شتری رفت و پشمی از آن بکند و میان انگشتان خود نهاد و بلند کرد و گفت : « ای مردم بخدا از غنیمت شما و از این پشم جز خمس ، از آن من نیست و خمس نیز به شما بازمی گردد ، بخ و سوزنی پیش خود نگذارید که خیانت در غنیمت به روز رستاخیز مایه ننگ و آتش است . »

یکی از انصاربان پیامد و یک گلوله نخ مسویین بیاورد و گفت : « ای پیمبر ، این گلوله نخ را گرفتم که پالان شترم را که زخمی شده اصلاح کنم . »
 پیمبر گفت : « آنچه سهم من است از آن تو باشد . »
 انصاری گفت : « اگر چنین است بدان نیاز ندارم » و بینداخت .

ابن اسحاق گوید : پیمبر به کسانی از اشراف ناسم کسه جلب قلوبشان می خواست کرد عطا داد و آنها را المؤلفه قلوبهم گفتند . ابوسفیان بن حرب را صد شتر داد و پسرش معاویه را صد شتر داد . حکیم بن حزام را صد شتر داد . نظیر بن حارث بن کلدی را صد شتر داد . علاء بن حارثه ثقفی را صد شتر داد . حارث بن هشام را صد شتر داد . صفوان بن امیه را صد شتر داد . سهیل بن عمرو را صد شتر

داد. خویرطب بن عبدالعزی راصد شترداد. عیینہ بن حصن را صد شترداد. اقرع بن حابس تمیمی را صد شترداد، مالک بن عوف نصری را صد شتر داد و بہ گروہی از قرشیان کمتر از صد شتر داد کہ مخرمہ بن نوفل زہری و عمر بن وہب جمحی و ہشام بن عمرو از بنی عامر بن لوی، از آن جملہ بودند و معلوم نیست ہر کدام چند شتر گرفتند .

سعید بن یربوع مخزومی را پنجاہ شتر داد کہ آزرده شد و اشعاری سرود و از پیمبر گلہ کرد و اوصلی اللہ علیہ وسلم گفت : «بروید زبان او را قطع کنید» و چندان شتر بہ او دادند کہ خشنود شد و قطع زبان وی چنین بود.

محمد بن ابراہیم بن حارث گوید : یکی از ہاران پیمبر خدا بدو گفت : «ای پیمبر، بہ عیینہ بن حصن و اقرع بن حابس ہر کدام صد شتر دادی و بہ جمیل بن سراقہ ضمیری چیزی ندادی؟»

پیمبر گفت : «بخدایی کہ جانم بہ فرمان اوست، جمیل بن سراقہ بہ یکدینا مردم چون عیینہ بن حصن و اقرع بن حابس می آرزد۔ من جلب قلوب اینان کردم کہ اسلام بیارند و جمیل بن سراقہ را بہ اسلامش واگذاشتم .»

ابوالقاسم وابستہ عبداللہ بن حارث گوید : من تولیدسن کلاب لیبی پیش عبداللہ بن عمرو بن عاص رفتیم کہ برخانہ طواف می برد و پاپوش خود را بہ دست آویختہ بود و بدو گفتیم : «آیا وقتی کہ آن شخص تمیمی با پیمبر سخن کرد حاضر بودی ؟»

گفت : «آری ، هنگامی کہ پیمبر کسان را عطا می داد یکی از بنی تمیم بہ نام ذوالخویرہ بیامد و پیش وی ایستاد و گفت : ای محمد ، امروز دیدم کہ چہ کردی .»

پیمبر گفت : «چگونہ بود ؟»

تمیمی گفت : «عدالت نکردی .»

و پیمبر خشمگین شد و گفت: «اگر من عدالت نکنم کی عدالت می کند؟»
 عمر بن خطاب گفت: «ای پیمبر خدا اورا بکشیم؟»
 پیمبر گفت: «اورا بگذارید که پیروانی پیدا می کند که چندان در دین تعمق کنند که از آن بیرون شوند چنانکه تیر از کمان بیرون می شود.»
 ابو جعفر گوید: در روایت ابو سعید خدری هست که این سخن که با پیمبر خدای صلی الله علیه وسلم گفته شد درباره مالی بود که علی از بن سوی وی فرستاده بود که میان جمعی و از جمله عیینة بن حصن و افرح و زید الخیل تقسیم کرد و یکی از حاضران چنان گفت:

در روایت عبداللہ بن ابی بکر هست که یکی از یاران پیمبر که با وی در حنین بوده بود می گفت: «من بر شتر خویش پهلوی پیمبر راه می سپردم و پاپوشی خشن داشتم و شتر من به شتر پیمبر برخورد و کنار پاپوشم به پای پیمبر خورد و درد آورد و اوتاز یانه به پای من زد و گفت: پای مرا بدرد آوردی، کنار برو. و من بر فتم روز بعد پیمبر مرا خواست و با خویش گفتم: بخدا این برای رحمت دیروز است و پیش اورفتم و منتظر تعرض بودم اما پیمبر گفت: دیروز پای مرا به درد آوردی و من تاز یانه به پای تو زدم اکنون ترا خواستم که آنرا نلافی کنم و در مقابل آن تاز یانه هشتاد گوسفند بمن داد.»
 ابو سعید خدری گوید: وقتی پیمبر آن عطیہها، به قرشبان و دیگر مردم عرب داد و به انصار چیزی نداد آنها آزرده دل شدند و سخن بسیار کردند و یکیشان گفت: «بخدا پیمبر به قوم خود رسید» و سعد بن عبادہ پیش وی رفت و گفت: «ای پیمبر خدا، قوم انصار درباره تقسیم غنایم آزرده خاطر شده اند که به قوم خویش و مردم عرب عطیہهای بزرگ داده ای و به آنها چیزی ندادی.»
 پیمبر گفت: «سعد، توجه می گویی؟»
 سعد گفت: «ای پیمبر خدا، من نیز جزو قوم خودم هستم.»
 پیمبر گفت: «آنها را در پرچین فراهم آر.»

گوید: سعد برفت و انصار بان را در پرچین فراهم آورد و تنی چند از مهاجران آمدند و داخل شدند و لی بعض دیگر آمدند که آنها را پس زد، و چون انصار فراهم شدند سعد پیش پیامبر آمد و گفت: «قوم انصار آماده اند.»

آنگاه پیامبر پیش انصار رفت و حمد و ثنای خدا بر زبان آورد و گفت: «ای گروه انصار، این سخنان چیست که شنیده ام گفته اید و این آزرده گی چیست که به دل دارید؟ وقتی من آدمم گمراه بودید و خدایتان هدایت کرد، محتاج بودید و بی نیازتان کرد، دشمن همدیگر بودید و میانتان الفت آورد.»

گفتند: «چنین بود و این منت و کرم خدا و پیامبر اوست.»

پیامبر گفت: «چرا جواب نمی دهید؟»

گفتند: «چه جواب دهیم که منت و کرم، خاص خدا و پیامبر اوست.»

گفت: «بخدا اگر خواهد گویند و راست گویند و تصدیقنان کنند که وقتی آمدی، ترا نکذیب می کردند و ما تصدیقت کردیم، خسوار بودی و یاریت کردیم، گریزان بودی و پناحت دادیم، محتاج بودی و مال خویش را با تو تقسیم کردیم، ای گروه انصار به سبب اندک چیزی از دنیا که قلوب کسان را با آن به الفت آورده ام تا مسلمان شوند و شمارا به اسلامان سپرده ام آزرده دل شده اید لا مگر راضی نبستید که مردم گوسفند و شتر ببرند و شما پیامبر را پیش خود ببرید، بخدایی که جان محمد به فرمان اوست اگر هجرت نبود من یکی از انصار بودم، اگر مردم به راهی روند و انصار به راهی روند من با انصار می روم، خدا با انصار و فرزندان انصار را رحمت کن.»

گوید: و قوم بگریستند چندان که ریشهایشان ترشد و گفتند: «خشنودیم که پیامبر خدا نصیب و قسمت ما باشد و برفتند.»

ابن اسحاق گویند: آنگاه پیامبر از جعرانه، آهنگ عمره کرد و بگفت تا بقبه غنایم را در مجنه در حدود مر الظهران نگهدارند و چون عمره به سر برد و به مدینه می رفت

معاذبن جبل را در مکه جانشین کرد که مردم رافقه دین و قرآن بیاموزد و بقیه غنائم را به دنبال پیغمبر بردند. عمره او، صلی الله علیه وسلم در ذی قعدة بود و هم در آن ماه یا ماه ذی حجه به مدینه رسید.

در این سال که هشتم هجرت بود کسان مطابق رسم عربان حج کردند و عتاب بن اسید، سالار حج مسلمانان بود و مردم طائف از ذی قعدة که پیغمبر بازگشت تا رمضان سال نهم برشرك خویش باقی بودند و در شهر خویش حصار می بردند. واقدی گوید: وقتی پیغمبر خدای در جمرانه غنائم را میان مسلمانان تقسیم کرد به هر کس چهار شتر و چهل گوسفند رسید و هر که سوار بود سهم اسب خود را نیز گرفت و پیغمبر در او آخر ذی حجه از این سفر به مدینه بازگشت.

گویند: و هم در این سال پیغمبر عمرو بن عاص را برای گرفتن زکات سوی جیفر و عمرو پسران جلندی از ذی فرستاد که او را در گرفتن صدقه آزاد گذاشتند و او از توانگران قوم صدقه گرفت و به مسئمان داد و از گبران مقیم شهر سرانه گرفت که عربان بیرون شهر اقامت داشتند.

گویند: و هم در این سال پیغمبر، فاطمه دختر ضحاک کلایی را به زنی گرفت و چون مخیر شد دنبارا اختیار کرد و به قوای وقتی پیغمبر پیش او رفت اعوذ بالله گفت و پیغمبر از او جدا شد.

گویند: در ذی حجه این سال ماریه، ابراهیم را آورد و پیغمبر او را به ام برده دختر منذرین لبید داد که زن براء بن اوس بود. قابله ابراهیم سلمی کنیز پیغمبر بود که پیش ابو رافع رفت و خبر داد که ماریه پسری آورد. و ابو رافع مژده سوی پیغمبر برد که برده ای بدو بخشید و زنان پیغمبر از اینکه ماریه پسری آورده بود عیسرت آوردند و آشفته خاطر شدند.

برخی از کتابهای انتشارات اساطیر

- ☐ مہج البلاغہ / سخنان امیرالمؤمنین علیؑ / دکتر محمد جواد شریعت / چاپ اول ۱۳۷۴
- ☐ شرح مخزن الاسرار نظامی گنجوی / دکتر مهدی ماحوزی / چاپ اول ۱۳۷۴
- ☐ تاریخ کامل (جلد دوم) / عزالدین ابن اثیر / دکتر سید محمد حسین روحانی / چاپ دوم ۱۳۷۴
- ☐ گزارش نویسی و آیین نگارش / دکتر مهدی ماحوزی / چاپ پنجم ۱۳۷۴
- ☐ مبادی العربیہ جلد دوم / رشیدالشرتونی / چاپ چهارم ۱۳۷۴
- ☐ تاریخ طببری جلد ہفتم / محمد بن جریر طبری / ابو القاسم بایندہ / چاپ چهارم ۱۳۷۴
- ☐ مبادی العربیہ جلد چهارم / رشیدالشرتونی / چاپ سوم ۱۳۷۴
- ☐ تاریخ کامل (جلد ہفتم) / عزالدین ابن اثیر / دکتر سید محمد حسین روحانی / چاپ اول / ۱۳۷۴
- ☐ روزنامہ خاطرات عین السلطنہ (روزگار پادشاهی ناصرالدین شاہ) / قہرمان میرزا سالور / ابرج
افشار و مسعود سالور چاپ اول ۱۳۷۴
- ☐ تاریخ کامل (جلد اول) / عزالدین ابن اثیر / دکتر سید محمد حسین روحانی / چاپ دوم ۱۳۷۴
- ☐ شعر و شرع / نقد فلسفی شعر از نظر عطار / دکتر نصر اللہ پورجوادی / چاپ اول ۱۳۷۴
- ☐ تعبیرات عرفانی از زبان عطار نیشابوری / عبدالکریم جریرہ دار / چاپ اول ۱۳۷۴
- ☐ اندیشہ های عرفانی پیرہرات / علی اصغر بشیر / چاپ اول ۱۳۷۴
- ☐ دیوان حافظ / متن حرفی چاپ معروف حافظ علامہ محمد فرزینی و دکتر قاسم غنی با
تعلیقات و توضیحات علامہ و کشف الایات / عبدالکریم جریرہ دار / چاپ پنجم ۱۳۷۴
- ☐ گزیدہ منطلق الطیر / شرح و توضیح دکتر رضا اشرف زادہ / چاپ دوم ۱۳۷۴
- ☐ برگزیدہ اشعار رودکی و منوچہری / دکتر اسماعیل حاکمی / چاپ چهارم ۱۳۷۴
- ☐ برگزیدہ نظم و نثر فارسی [فارسی و نگارش ۱ و ۲] / دکتر مهدی ماحوزی / چاپ ہشتم
۱۳۷۴
- ☐ روزنامہ سفر خراسان بہ ہمراہی ناصرالدین شاہ / میرزا قہرمان امین لشکر / ابرج انتشار -
محمد رسول دریا گشت / چاپ اول ۱۳۷۴
- ☐ اخلاق الاشراف / عبیدزاکانی / دکتر علی اصغر حلبی / چاپ اول ۱۳۷۴
- ☐ تجلی رمز و روایت در شعر عطار نیشابوری / دکتر رضا اشرف زادہ / چاپ اول ۱۳۷۴

شرح باب الحادی عشر از علامه جلی / نوشته فاضل معداد / ترجمه و تصحیح و توضیح دکتر

علی اصغر حلبی / چاپ اول ۱۳۷۳

گزیده تفسیر کشف الاسرار ابوالفضل رشیدالدین میبیدی / باهتمام دکتر محمدجواد شریعت /

چاپ اول ۱۳۷۳

خلاصه مثنوی معنوی / استاد بدیع الزمان فروزانفر / چاپ اول ۱۳۷۳

گزیده متون تفسیری فارسی / دکتر سید محمود طباطبائی (اردکانی) / چاپ چهارم ۱۳۷۳

اساطیر هند / ورونیکا ایونس / باجلان فرخی / چاپ اول ۱۳۷۳

اساطیر چین / آنتونی کریستی / باجلان فرخی / چاپ اول ۱۳۷۳

اساطیر ژاپن / زولیت پیگوت / باجلان فرخی / چاپ اول ۱۳۷۳

رنج و سرمستی (جلد ۴) / ایرونیکا استون / باجلان فرخی / چاپ اول ۱۳۷۳

گزیده هفده قصیده ناصر خسرو قبادیانی / دکتر علی اصغر حلبی / چاپ اول ۱۳۷۳

تاریخ کامل (جلد ششم) / عزالدین ابن اثیر / دکتر سید محمد حسین روحانی / چاپ اول

۱۳۷۳

رباعیات خیام / دارای سه بخش خیام شناخت، رباعیات و شرح مختصر رباعیات / محمد علی

فروغی و دکتر قاسم غنی / عبدالکریم جریده دار / چاپ دوم ۱۳۷۳

جغرافیای تاریخی بروجرد / ع. روح بخشان / چاپ اول ۱۳۷۳

توم سایر / مارک نواین / پرویز داریوش / چاپ اول ۱۳۷۳

حکایت شیخ صنعان / فریدالدین عطار نیشابوری / شرح و توضیح دکتر رضا اشرف زاده /

چاپ اول / ۱۳۷۳

سلامان و ابدال / نورالدین عبدالرحمان جامی / شرح و توضیح استاد محمد روشن / چاپ

اول ۱۳۷۳

لوايح / نورالدین عبدالرحمان جامی / تصحیح و توضیح یانریشار / چاپ اول / ۱۳۷۳

آشنایی با علوم قرآنی / دکتر علی اصغر حلبی / چاپ سوم ۱۳۷۳

سیذارتا / هرمان هسه / پرویز داریوش / چاپ چهارم / ۱۳۷۳

واژه یاب (جلد ۳) / فرهنگ لغات بیگانه در زبان فارسی و برابرهایی پارسی آن / ابوالقاسم

پرتو / چاپ اول ۱۳۷۳

بانو با سگ ملوس / آنتوان چنفوف / عبدالحمین نوشین / چاپ دوم اساطیر ۱۳۷۰

- ایران قدیم (تاریخ مختصر ایران از آغاز تا انقراض ساسانیان) / حسن پیرنیا (مشیرالدوله) / چاپ اول اساطیر ۱۳۷۴
- تاریخ اسماعیلیه (هدایة المؤمنین العتالیین) / محمدبن زین العابدین خراسانی / السکندر سیمونوف / چاپ دوم / ۱۳۷۴
- رفتار من با کودک من / دکتر جواد فیض / چاپ سوم ۱۳۷۴
- ترجمه و راهنمای مبادی العربیه جلد چهارم / رشید الشرتونی / دکتر محمد جواد شریعت / چاپ دوم ۱۳۷۴
- زمینه‌چینیهای انگلیس برای کودتای ۱۲۹۹ / امیل لوسونورا / دکتر ولی‌الله شادان / چاپ اول ۱۳۷۴
- سالم برای زیستن / هاروی و مرلین دیاموند / دکتر بهروز تابش / چاپ اول ۱۳۷۴
- دمیان / هرمان هسه / عبدالحسین شریفیان / چاپ اول ۱۳۷۲
- تاریخ تحلیلی اسلام / دکتر سید محمود طباطبائی اردکانی / چاپ سوم ۱۳۷۲
- آدولف هیتلر (۲ جلد) / جان تولند / عبدالحسین شریفیان / چاپ اول ۱۳۷۴
- ادبیات معاصر ایران / دکتر اسماعیل حاکمی / چاپ دوم ۱۳۷۴
- عین القضاة و استادان او / دکتر نصرالله پورجوادی / چاپ اول ۱۳۷۲
- پندنامه / شیخ فریدالدین عطار نیشابوری / سیل وستر دوساسی / ع. روحبخشان / چاپ اول ۱۳۷۴
- سایه گریزان / گراهام گرین / پرویز داریوش / چاپ دوم ۱۳۷۴
- چنین گفت بودا / براساس متون بودایی / دکتر هاشم رجب زاده / چاپ دوم ۱۳۷۴
- تأثیر قرآن و حدیث بر ادبیات فارسی / دکتر علی اصغر حلبی / چاپ سوم ۱۳۷۴
- حلاج شهید تصوف اسلامی / طه عبدالباقی سرور / حسین درایه / چاپ اول ۱۳۷۴
- مبادی العربیه جلد اول / رشید الشرتونی / چاپ دوم ۱۳۷۲
- مبادی العربیه جلد سوم / رشید الشرتونی / چاپ دوم ۱۳۷۴
- ترجمه و راهنمای مبادی العربیه جلد دوم / رشید الشرتونی / دکتر محمد جواد شریعت / چاپ دوم ۱۳۷۴
- تفسیر کبیر مفاتیح الغیب جلد دوم / امام فخررازی / دکتر علی اصغر حلبی / چاپ اول ۱۳۷۳
- تاریخ علم کلام در ایران و جهان اسلام / دکتر علی اصغر حلبی / چاپ اول ۱۳۷۳

❑ دیوان دقیقی طوسی / بانفسمام فرهنگ بسامدی / دکتر محمد جواد شریعت / چاپ

❑ دوم / ۱۳۷۳

❑ شرح التعرف لمذهب التصوف (ربع سوم) / مستملی بخاری / استاد محمد روشن / چاپ دوم

❑ ۱۳۷۳

❑ اندیشه‌های فلسفی ایرانی / ابوالقاسم پرتو / چاپ اول ۱۳۷۳

❑ سخنی چند درباره شاهنامه / عبدالحسین نوشین / چاپ دوم ۱۳۷۳

❑ افسانه‌های ازوپ / دکتر علی اصغر حلی / چاپ اول ۱۳۷۳

❑ وضوی خون / میشل فرید غریب / بهمن واژاتی / چاپ اول ۱۳۷۳

❑ سلطان کمپبل / هاموند اینس / ایرج خللی / وارسته / چاپ اول ۱۳۷۰

❑ سیمای مرد هنرآفرین در جوانی / جیمز جوئیس / پرویز داریوش / چاپ اول ۱۳۷۰

❑ تیوانداز آلکساندر پوشکین / ضیاءالله قروشانی / چاپ اول اساطیر ۱۳۷۰

❑ ماه و شش پشیز / اسامست موام / پرویز داریوش / چاپ اول اساطیر ۱۳۷۰

❑ ماجرای لولاگرگ / امیراردفاست / عبدالحسین شریفیان / چاپ اول ۱۳۷۱

❑ مایده‌های زمینی / آنذره زید / جلال آل احمد و پرویز داریوش / چاپ سوم ۱۳۷۱

❑ آیین دوست‌یابی / ادیل کارنگی / استاد رشید یاسمی / چاپ دوم اساطیر ۱۳۷۱

❑ ولین / بن جانسن / عبدالحسین نوشین / چاپ اول اساطیر ۱۳۷۲

❑ وزارت ترس / گراهام گرین / پرویز داریوش / چاپ اول اساطیر ۱۳۷۱

❑ دوپلینی‌ها / جیمز جوئیس / پرویز داریوش / چاپ اول اساطیر ۱۳۷۱

❑ جف سیاه / اتنودورد / پرویز داریوش / چاپ اول اساطیر ۱۳۷۱

❑ تاریخ طبری / (۱۷ جلد) / محمد بن جریر طبری / ابوالقاسم پاینده

❑ تفسیر کبیر مفاتیح الغیب (جلد اول) / العلام فخررزی / دکتر علی اصغر حلی / گالینگور / چاپ اول ۱۳۷۲

❑ شرح التعرف لمذهب التصوف / (۵ جلد گالینگور) / کهن‌ترین و جامع‌ترین متن عرفانی در زبان

❑ فارسی / اسماعیل مستملی / بخارانی / استاد محمد روشن / چاپ اول ۱۳۶۲-۱۳۶۷

❑ داستانهای از یک جیب و از جیب دیگر / کارل چاپک / دکتر ایرج نویخت / چاپ اول

❑ اساطیر ۱۳۷۲